

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

در فرمایش صاحب منتقی بود. ایشان در این بحث ترتیب خوبی را اتخاذ کرده که نه در کلمات مرحوم خوئی و نه در کلمات مرحوم نائینی آمده. نرسیدم کلمات مرحوم اصفهانی را ببینم و البته همانطور که راجع به آقای صدر عرض کردم که ریشه‌ی برخی از تحقیقات ایشان در منتقی است، ریشه‌ی برخی از تحقیقات منتقی هم در کلمات مرحوم محقق اصفهانی است.

در جهت دوم به این قسمت رسیدیم که وقتی دو تکلیف مدلول دلیل واحد باشند موضوعاً از تعارض خارج می‌شوند چون دو دلیل نیستند بلکه دو تکلیف‌اند که مدلول یک دلیل هستند و تعارض در دلیل واحد معقول نیست و معنا ندارد. اما در جایی که دو تکلیف مدلول دو دلیل هستند گفتند یا عجز از امتثال دائمی و یا اتفاقی است. اگر دائمی باشد موضوع تعارض است. اما اگر عجز از امتثال اتفاقی باشد می‌فرمایند اینجا هم دو صورت دارد یا این دو تکلیف واردان علی موضوع واحد، یا واردان علی موضوعین. بحث جایی که واردان علی موضوع واحد است را در جهت سوم بحث می‌کنند اما در جایی که واردان علی موضوعین است می‌فرمایند چگونه باید مسئله‌ی تعارض را از مسئله‌ی تراحم جدا کنیم؟

ادامه کلام مرحوم صاحب منتقی (اختلاف در ملاک)

باز این تقسیم را می‌کنند یا یکی از این دو تا بر دیگری مزیت و اهمیت دارد یعنی یکی اهم است و دیگری مهم، یا هر دو مساوی‌اند. اگر یکی اهم باشد و دیگری مهم موضوعاً از باب تعارض خارج است چون اهم به حکم عقل سبب مانعیت از اطلاق مهم است اما مهم نسبت به اهم چنین نیست. یک مقداری این مطلب را توضیح بدهم. ما دو دلیل داریم «صلّ» و «أزل النجاسة» که بین دو واجب است. کسی که به مسجد رفته قدرت بر اینکه در زمان واحد هم نماز و هم ازاله نجاست را انجام بدهد ندارد. صلّ روی صلاة و ازل روی نجاست آمده دو دلیل و دو موضوع. عجز از امتثال اتفاقی است نه دائمی. فرض می‌کنیم ملاک ازاله از ملاک صلاة اقوا است.

قبل از اینکه فرض اقوئیت را کنیم نگاه اصولی می‌گوید صلّ اطلاق دارد «سواء كانت الازالة واجبة أم لم تكن واجبة». ازل النجاسة، می‌گوید ازاله واجب است «سواء كانت الصلاة واجبة أم لم تكن واجبة». اگر خود صلّ و ازل را در نظر بگیریم هیچ تنافی بین‌شان نیست او می‌گوید نماز بخوان، او می‌گوید ازاله نجاست کن. تنافی بین الاطلاقین است، اطلاق صلّ با اطلاق ازل تنافی پیدا می‌کنند. نماز را می‌گوید واجب است چه ازاله واجب باشد و چه نباشد، ازل می‌گوید ازاله واجب است چه نماز واجب باشد و چه واجب نباشد.

اما اگر فرض کردیم ملاک در ازاله اقوای از ملاک در نماز است عقل به میدان می آید، عقل می گوید اطلاق اهم صلاحیت برای مانعیت از مهم دارد چون عقل می گوید در دوران بین اهم و مهم قدرت خودت را صرف در اهم کن. در نتیجه اطلاق در اهم یکن مانعاً عن انعقاد الاطلاق یا عن تثبیت الاطلاق مهم. اما اطلاق مهم عقلاً صلاحیت برای مانعیت از اهم را ندارد در نتیجه اطلاق اهم، اطلاق مهم را کنار می گذارد. وقتی اطلاق مهم کنار رفت يك طرف دلیل از بین می رود و دیگر دو دلیل نداریم که تعارض به وجود بیاید. تعارض در جایی است که این دو اطلاق به قوت و قدرت بماند اما با حکم عقل که می گوید اهم صلاحیت مانعیت از مهم را دارد مسئله تمام می شود و از موضوع تعارض خارج می شود^[1].

تساوی در ملاک

فرض دوم جایی است که این دو از حیث ملاک مساوی باشند. آیا می شود گفت بین دو دلیل و دو مطلوب بر دو موضوع تعارض وجود دارد؟ ایشان می گوید باید دو راه در اینجا طی کنیم؛ (1) التزام به ترتب (2) عدم التزام به ترتب. یعنی وقتی ملاکها مساوی شدند یا ملتزم به قانون ترتب هستیم یا ملتزم به ترتب نیستیم. در مورد جایی که ملتزم به ترتب بودیم می گویند هر کدام مقید به عدم اتیان آخر می شود.

می گوید این واجب است اگر آن را نیاورید، آن هم می گوید من واجبم اگر دیگری را نیاوری یعنی ترتب من الجانبین است. وجوب هر کدام مقید به عدم اتیان دیگری است. تعبیرشان این است که «و هذا رافع للتناهي الموجود بالنظر البدوي» بین این دو اطلاق تنافی است و اگر هر کدام را مقید به عدم اتیان و عدم امتثال دیگری کردیم تنافی از بین می رود چون تنافی وقتی است که اطلاقاها باقی بمانند؛ اما اگر گفتیم این وجوب مقید به عدم اتیان دیگری است و آن وجوب هم مقید به عدم اتیان اولی است تنافی از بین می رود.

می فرمایند اینجا فقط يك چیز وجود دارد؛ اگر یکی از این دو را امتثال کردید یکی از اینها به سبب امتثال دیگری ساقط می شود. اما توضیحی که می دهند این است که «لكنه لحصول العجز عن متعلقه، لأنه بالإتيان بأحدهما يحصل العجز القهري عن الآخر» این توضیح را برای چه ایشان می دهد؟ شما يك وقت در تعارض می گوئید این دلیل مقید به این دلیل شد در این صورت خودش یکی از قواعد تعارض است. یعنی بعد التعارض، جمع بین الدلیلین به این است که يك دلیل را مقید دلیل دیگر قرار بدهیم. شما این کار را کردید و می گوئید اتیان یکی موجب سقوط دیگری است. وجوب یکی مقید به عدم اتیان دیگری است آیا این معنای تعارض نیست؟ این علامت اینکه اینجا تعارض بین اینها واقع شده نیست؟

به بیان دیگر؛ در تعارض در این دلیل یا در آن دلیل، یا در هر دو تصرف می کنید؛ اینجا همین کار را کردید یعنی می گوئید وجوب صلاة مقید است به عدم اتیان ازاله، وجوب ازاله مقید به عدم اتیان صلاة است. در هر دو دلیل با دلیل دیگر تقیید ایجاد کردید «أليس هذا كاشفاً عن وجود التعارض بينهما؟»

ایشان در جواب می گوید همه ی نکته همین جاست که وقتی يك دلیل را امتثال کردید از امتثال دیگر قهراً عاجز هستید يك عجز قهري دارید و چون عاجز از امتثال دلیل دیگر هستید وجوب دلیل دیگر ساقط می شود، چون هر وجوبی مقید به قدرت بر امتثال بر متعلق است. وقتی صلاة را انجام دادید از ازاله ی نجاست عاجز می شوید، وقتی عاجز شدید قدرت بر انجام متعلق ندارید لأجل العجز عن المتعلق، وجوب دلیل ساقط می شود اما معنای این تصرف در دلیل دیگر نیست. معنایش این است که سقوط دلیل دیگر به خاطر عجز از امتثال متعلقش است. اصلاً هر جا دلیلی آمد ولو دو دلیل نبود تعارض و تراحم هم نبود، و اگر شما از متعلق دلیل عاجز باشید آن دلیل به خاطر عجز از متعلق ساقط می شود.

می فرماید «فیکون تقیید أمر کل منهما بعدم الآخر من باب تقیید الحكم بالقدرة على متعلقه». سؤالی که عرض کردیم که چرا

مسئله‌ی تصرف در دلیل نیست می‌گوید از باب اینکه شما اگر هر واجبی را مقید به قدرت بر متعلق کردید این تصرف در دلیل کردید؟ هرگز. اگر گفتیم به سبب آن دلیل، دلیل دیگر را مقید می‌کنیم این مثل تقييد هر دلیل به قدرت بر متعلق همان دلیل است، چطور این اسمش تصرف در دلیل نیست؟ در ما نحن فيه هم هكذا. تا اینجا می‌گوئیم چون عجز اتفاقی است، اگر یکی را امتثال کردید وجوب دیگری ساقط می‌شود^[2].

اشکال و جواب در کلام مرحوم صاحب منتهی

مستشکل سؤال می‌کند که لازمه‌ی این حرف این است که امتثال یکی موجب عصیان دیگری بشود چون قانونی داریم که «الامر لا یقید بعدم العجز الاختیاری». هر تکلیفی که مولى برایتان صادر کند اگر تصادفاً عاجز شدید تکلیف برداشته می‌شود ولی اگر به دست خودتان خود را عاجز کردید تکلیف برداشته نمی‌شود و پای شما عقوبت هم می‌نویسند. لذا فقها در کتابهای فقهی می‌گویند انسان حق ندارد خودش را برای انجام واجبات تعجیز کند.

کسی به خودش آمپول بی‌هوشی بزند که از صبح تا غروب نتواند نماز بخواند این کار حرامی است. مستشکل اینجا می‌گوید این قانون که «الامر لا یقید بعدم العجز الاختیاری» چون لا یقید، اینجا این آقا با اختیار خودش یکی را امتثال کرده پس با اختیار خودش واجب دیگر را عصیان کرده پس لازمه‌ی کلام شما که می‌گوئید هر کدام دیگری را تقييد می‌زند این است که امتثال احدهما موجب عصیان دیگری بشود اگر بخواهد موجب عصیان دیگری نشود ما باید دست از این قانون برداریم.

ایشان در جواب می‌گوید اینکه می‌گوئیم عصیان حاصل نمی‌شود به حکم العقل است. نمی‌گوئیم نفس این امتثال سبب می‌شود که حکم به عدم عصیان دیگری کنیم، نه! این را امتثال می‌کند عقل می‌گوید حالا قدرت بر انجام دیگری نداری و عاجز از انجام هستی تو عصیانی نکردی. عقل می‌گوید حالا که قدرت بر هر دو را ندارد باید یکی را انجام بدهد. یکی را که انجام داد، حاکم به اطاعت و عصیان عقل است، عقل این شخص را در اینجا نسبت به ترك دیگری عاصی نمی‌بیند^[3].

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] منتقى الأصول، ج 7، ص: 309؛ و اما بناء على دخوله في موضوع الأدلة، فمحل الكلام في هذه الجهة ما كان الحكمان المتنافيان واردين على موضوعين، بحيث يكون منشأ التنافي هو خصوص العجز لا ما إذا كانا واردين على موضوع واحد. كالوجوب و الحرمة المستفادين من مثل: «أكرم العلماء و لا تكرم الفساق» المجتمعين على العالم الفاسق. فانه موضوع الكلام في الجهة الثالثة، فانتظر. و تحقيق الكلام في محل الكلام: انه اما ان يكون لأحد المتعلقين مزية على الآخر بحيث توجب قوة اقتضائه للحكم. أو يتساويان في الأهمية. فعلى الأول: يتقدم الأهم و تتضيق دائرة إطلاق المهم بحكم العقل. بيان ذلك: ان كلا من الحكمين ذو مقتضى ثبوتاً، و هو الملاك و إثباتاً و هو الإطلاق. إلا انه لما كان مقتضى الثبوت - أعني: الملاك - في أحدهما أقوى من مقتضى الآخر، يرى العقل ان الأهم صالح للمانع عن المهم ثبوتاً لحكمه بلزوم صرف القدرة إلى متعلقه دون متعلق المهم، فيمنع من شمول الإطلاق للفرد المهم في صورة المزاحمة، و لا يرى ذلك - أي المانع - في طرف المهم، لأنه غير صالح لمنع ثبوت الأهم، فيبقى إطلاقه سالماً حال المزاحمة، و بذلك يرتفع التنافي بين الإطلاقين، لأن أحد الإطلاقين بضميمة حكم العقل بلزوم صرف القدرة في الفرد الأهم لا يشمل هذا الغرض لعدم القدرة على متعلقه. و مع ارتفاع المنافاة بين الإطلاقين يخرج المورد عن التعارض موضوعاً، فلا مجال للقول بجريان أحكامه فيه.

[2] منتقى الأصول، ج 7، ص: 309 و 310؛ و على الثاني: فالحكم هو التخيير، إلا انه تارة: يكون بالالتزام بالترتب، بمعنى تقييد امر أحدهما بعدم الإتيان بالآخر. و هذا رافع للتنافي الموجود بالنظر البدوي، لثبوت الأمر في صورة عدم امتثال الآخر و عدم انقلاص

الإطلاق. نعم، يسقط في صورة امتثال الآخر، لكنه لحصول العجز عن متعلقه، لأنه بالإتيان بأحدهما يحصل العجز القهري عن الآخر، فيكون تقييد أمر كل منهما بعدم الآخر من باب تقييد الحكم بالقدرة على متعلقه و ليس تقييدا بأمر زائد على موضوع الحكم كي يكون ذلك تصرفا بالدليل.

[3] منتقى الأصول، ج7، ص: 310: نعم، يبقى شيء، و هو: انه يلزم حصول عصيان أحدهما بامتنال الآخر، إذ الأمر لا يقيد بعدم العجز الاختياري، و إلا لما حصل العصيان غالبا، مع ان الالتزام بحصول العصيان في الفرض ممنوع. و الجواب: ان عدم حصول العصيان انما هو بحكم العقل، إذ لا يستطيع التفصي عن هذا المقدار من الترك بعد ان كان لا يستطيع الجمع بين الامتثالين فلا عصيان بترك أحدهما إلى الآخر، فالتخير في المقام يرجع إلى الجمع بين الدليلين، بحيث يرتفع التنافي بينهما، فلا تصل النوبة إلى أحكام التعارض لارتفاع موضوعها.